

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مضامین قدسیه و خلیات لغتیه متخفیه و دیوان جناب لاییت مآب حضرت
مولانا و مرشدنا شاه محمد علی حبیب نصرقاری پهلوان قدس سره

دیوان
الحکامی

و قطعات تاریخ و فاضل جناب مودود و غیره و بعضی از صاحب
فرائین صاحب معین دینی طریق حقیقی جناب مولانا عبدالدین صاحب

در مطبعه انوار محمد کنونی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا

مضامین قدسیہ وغزلیات لغتیہ منتخبہ دیوان جناب لاییت آب حضرت
 مولانا مرشدنا شاہ محمد علی حبیب نصرقاری بجلوری قدس سرہ پرنز



و قطعاً تاریخ وفات جناب مرحوم و مقوم و صنف بعض اجاب حسب
 فرمائش صاحب بنیادی طریق حق البقا خانیہ لوی شاہ بدرالدین صاحب

در مطبع انوار محمدی لکھنؤ

۱۳۴۳۸ ۱۳۳

۸۷۱۵۶۵۱۸ ۳۱

۵۲۲۹۵

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13638

بسم الله الرحمن الرحيم

بر سرست از جایه مخلوقات نشان مصطفی	یا در هست از خدا بر جسم و جان مصطفی
و طفیل ذات او بر آل مصححان شد	رحمت حق باو بر سر پیران مصطفی
و حی کو آور و جبریل از جناب کبریا	بود اعجازی معجزه از ان مصطفی
یا آسمی چون بمیر روی نیکوئی سول	بینم و باشم در آن دم خجسته مصطفی

نصیر از جان و زبان و دل در و و بعید

باو بر دم بر تن پاک و روان مصطفی

یارِ دل نیست چو خوابانِ مصطفیٰ
پروانه را چو آتش خیار شمع سوخت
شوریکه از صیاحت یوسف فتاده
ما غم از تمازت خوشیاد خشنوت
به نعت بهشت بشتم اگر خورم
گویم هر آنچه در خور و نشن کجاست

ما را نهای روی درخشانِ مصطفیٰ
ما را سوخت چهره خندانِ مصطفیٰ
گروی پند ز لعل نمکدانِ مصطفیٰ
بهستم چو زیر سایه دامانِ مصطفیٰ
یکدزد ز خوان پیر الوانِ مصطفیٰ
چون خود خدا شد هست شناخوانِ مصطفیٰ

چون شد علی حبیب من و من حبیب او
شد مصطفی از انجم و من زانِ مصطفیٰ

در جمله جهان دیدم فیضانِ محمدا
در کسوت هزاره در طاعت عابد
در دیده حق بنیان از دیده حق بنیان
از باده توحیدش مستند همه عالم
هم پر تو نور حق هم عین ظهور حق

دیدم بهر ذره سریانِ محمدا
دیدم همه یکسیر شایانِ محمدا
حقا که همه دیدم عرفانِ محمدا
دیدم همه مومن ایمانِ محمدا
هرگز نخسبه یابد پایانِ محمدا

ای نصر من و احمد یک جانم و دو قالب
دیدم بهمه قالب یک جان محمد را

طلعت مصر عجم آرزوست	جلوه صبح طربم آرزوست
درد دل و جان سوز و تبم آرزوست	زاتش رخسار تو ای برق خو
از لب لعاش طلبم آرزوست	تلخ دهانیم جگر خار خار
دارد درد و تقصیرم آرزوست	سبک دم حست عجم ای مسیح
جان رسیده بلیم آرزوست	بهرند اسلایع عجز تو
دیدن تو روز و شبم آرزوست	یا درخ و زلف تو دارم بدل
دادن جان و طلبم آرزوست	شوق لقائی تو مرا می کشد

برق و مش جان و بهم و جان نثار
نصر به نیش و لبم آرزوست

محمد تاب موی مهر نیست

محمد رنگ بوی بو نیست

محمد آبروی دلبر نیست

چون گشایم نگرانیم از شو

خدا چون میکند بر دل بتخل
جمال چون نوبان جمله ز لیسیت
ظهور نور او باشد بصیر جا
بعالم خبر محمد نیست پیدا
بجز حسنش نباشد دلبرین
بجز حجب که راه حق بگیرند
محمد اولین موج است از بحر
بهر ترکیه اندر وحی پنهانست
جهان از نوزدات است روشن
محمد است خوبی نیست جن
رساند تا بنظر نگاه وحدت

محمد پیش و گوش عارفانست
محمد چشم و زلف کارخانست
محمد مقصد هر این و آنست
و اگر هر چه بود و هم و گمانست
محمد دلشین عاشقانست
محمد رهنمائے کاروانست
از آن رویشوائی و وجهانست
محمد سبب نطق مبیانست
محمد شمع بزم مرسلانست
محمد قندائی انس و نبات
محمد ناقه ام راسانست

و عالم قالب آمد چون تن نصر

محمد در میانش همچو جانست



یا شفیع المذنبین المستغاث المستغاث	رحمة للعالمین المستغاث المستغاث
اسم پاکت بزرگان قشربیت خوشنا	خاتم دل انگین المستغاث المستغاث
دل شده خوناب از چشم بجای شکایت	گشت عالم این چنین المستغاث المستغاث
عرق بر گناهم نیست یک حسن عمل	شرم دارم روزین المستغاث المستغاث
بهر شب مالمشود و ریاضت و یوسف و یوسف	آه حال ما بین المستغاث المستغاث

نصرت در کویت فتاده بر امید نذر لالت	از سنگان تو کین المستغاث المستغاث
-------------------------------------	-----------------------------------

اسیرم در خم موسی محمد	شمر سو دا یم موسی محمد
عبادت نیست آن عبده که گاه	کم در غیر ابرو موسی محمد
خوشا آن روز و شب که بخت بد	چو سگ بشیم در کوس موسی محمد
سمر ایاسو ختم از آتش عشق	شدم پروانه رو موسی محمد
چه باک ز ناتوانیهای خستم	چو دارم زور بازو موسی محمد

شدم وارسته ای نصرت از دو عالم	۶
-------------------------------	---

دل مامیکش دسوسے محمد

ما بلبلیتم مالان گلزارا محمد	مازگسیم حیران دیدارا محمد
قبری لبسرو ناز و لبیل کجایم	ما عاشقیم بیدل لارا محمد
از خوشترین بزم خیرین کدو گویم	ما قطره ایم و بحر و خارا محمد
ما انغم جزائی روز جزا نباشد	باشد چور و محشر غمخوارا محمد

ای نصر برز با نغم جز نام او نباشد
ما طو طیم خوشگو گفتارا محمد

ما عاشقیم خسته جانان ما محمد	ما تشنه ایم و آب حیوان ما محمد
ما سخته روانم از حال خود چه گویم	پروانه ایم و شمع خدا ان ما محمد
جز ذات او مرادم نبود بحضر عبت	ایمان ما محمد ایمان ما محمد
اندر تمام عمرم معراج خویش دادم	باشد شبیه چو یارب همان ما محمد
ما را غمی نباشد از ظلمت گناهیم	چون روشن است مهر تابان ما محمد
فکری بساز خوشم نبود مرا که چون	از لطیف خویش میرسان ما محمد

نمازان با وج بختم ای نصر کردل و جان
چون بنده گدایم سلطان ماحمّد

میان حق و خلق ذات مجّد	چو در لفظ الله حرف بشد
همه ظلمت کفر و عصیان زد	چراغ دو عالم شده نور احمد
بعلاج تو ای رسول مكرم	بشده فرشت اِه تو عرش مجّد
قصور نشاط تو افلاک سجد	بساط حضور تو اراض مهّم
فرستی پذیرد کمال تو هرگز	بتابد حق یار گارت میو
ملک بر فلک ست ایستد سجّد	نشد زیر حکم تو انسان مجرّد
منو شد از توره حق شتافت	مکمل شد از ذات تو دین مد
بدرگاه تو اولیا اهل محبت	همه خادمان تو قطب مقصود
بهار گل رویت و جوش آورد	جنونم کجا تا گریبان بدرد
ز صبر مکیه بی تو توان زندمان	نه دستیکه این شسته جان بدرد
من آن طوطی خوشته فالیم خج	که هر خطه خوانیم بی عدد و بی حد

محمد محمد محمد محمد
محمد محمد محمد محمد

بچشم رونماے یامحمد	بجان و دل در آئے یامحمد
چرا از من جدائے یامحمد	بسوئے من نیاے یامحمد
چه باشد چون من خسته دل را	جمال خود نساے یامحمد
همه شایان حق داری و لیکن	نمی گویم خدا نساے یامحمد
زبان ما همه و صفت چه گوید	که ممدوح خدا نساے یامحمد
خوشا روزیکه بمنیم بحیبتا	ز رخ پرده کشاے یامحمد

به بزمیت نصر راتا کے ز لطف	شود و یکدم رساے یامحمد
----------------------------	------------------------

ملکین لامکان باشد محمد	نشان بی نشان باشد محمد
جمال و لیوان باشد محمد	خیال عارفان باشد محمد
وجود عالم از انوار او شد	زمین و آسمان باشد محمد

ز نور اوست پیدای هر چه بینی
 بعد خود نه تنگ بود پیا
 بکهر چیز نه ظهور نور اوست
 بجمله یستم ذوق تقالیش
 ز رنگ و بوی او باغ جهان شد
 چو پر سی و قیامت تربت او
 جهان یافت از وی تنگاری
 لب لعلش و اسف در دهنش
 بر دشت غمخوار جهان بست
 همه چشم واد نور بصارت

همه کون و مکان باشد محمد
 بکهر خیز و زمان باشد محمد
 تمام کن فکان باشد محمد
 ظهور این دکان باشد محمد
 بجزار بوستان باشد محمد
 امام مرسلان باشد محمد
 نجات دو جهان باشد محمد
 نه نامی عاشقان باشد محمد
 ظمیر مومنان باشد محمد
 همه بیم و جان باشد محمد

چه غم داری ز عاصیان خود ای نصر
 شفیع عاصیان باشد محمد

نیکبختیم چو دل از محمد باشد

خوش نصیبیم اگر یار محمد باشد

بهتر نشادی چنانچه مرا آن غم دل
 هیچکس نسبت سزاوار مقام محمود
 زنگ بولیش همه در باغ جهان گرد
 جلوه مهر و مه حسن جمال خوبان
 کار و بار همه آسان شود و ابرو ^{خدا}

که در آن مونس و عنایت محمد باشد
 بجز آن رتبه سزاوار محمد باشد
 آبرو بکس گل و گلزار محمد باشد
 همه را مطلع انوار محمد باشد
 گرم ایا و دمد گار محمد باشد

عشق بازان جهان محرم رازی دارند
 نصر را محرم اسرار محمد باشد

محمد بندگان را سرور آمد
 چه می پرستی ز حسن لبش
 بدایت ختم شد بدو ذات پاکش
 هنوز آدم میان ما و طین بود

محمد خواجگان را فر آمد
 محمد دلبران را دلبر آمد
 محمد هر پیران را رهبر آمد
 محمد خبر و پیغمبر آمد

چگونگی نصر و صف ذات پاکش
 محمد ذات حق را منظم آمد

روزم بیاور و سئ محمد لیسر شود	شب و خیال موی محمد لیسر شود
در نفس چو یاد محمد بدل است	هر دم بختو سئ محمد لیسر شود
عشقش چنان گرفت کنونم که هر نا	در فکر و ما و هو سئ محمد لیسر شود
بگذشت به امر عادت به خرمی نشتا	در حسن خلق و خو سئ محمد لیسر شود
صباغ عشق ترسخت چه نگی مگو کرد	دائم بزنگ و بو سئ محمد لیسر شود

۱۵	اے نصیر شاد باش که عمر عزیزی تو	۶
خواهم که در بروی محمد لیسر شود		

دل من بادل محمد تعلق نرمان دار	ظهور شسته نور فیوض جاودان دار
چشم عشق محمد یارب بن هرمان افرا	چهره در دست در دامن کان ای کام دار
خیال شب و زم دل جان مرا کایه	جمال و در چشم در نگاه ماعیان دار
مرا بر خطه میسوز و چه سوز سوز عشق	غم و جویش هر دم چه بتیاب و توان دار
بنجو هر دم همی پیچم بیا و تار سویی	بخود یکدم نمی مانم از آن سنیکه دار

۱۶	تن و جانم همی کا به چه دردی در دیگر دار	۷
----	---	---

چهار و تمنایش که نصر و جان دارد

در خود چونیک یم تن نصر جان محمد
 بوده حجاب همی اندر میان غفلت
 و سحر این تطاول ز دلت و لری
 با تن گفت جانم فرخی نش حقیقت
 لعل لبش گفتار و ز سر مرا که تو
 هر سوبه دیدم آخر خود چو یم
 تا شعور تن را با جان خود که بوده

ذوق عجب چشیدم تن نصر جان محمد
 چون پرده را دیدم تن نصر جان محمد
 بیفاده کشیدم تن نصر جان محمد
 از گوش دل شنیدم تن نصر جان محمد
 من و خود دیدم تن نصر جان محمد
 باخوش آیدم تن نصر جان محمد
 این رشته چون بر دیدم تن نصر جان محمد

تن نصر و جان محمد جان نصر و تن محمد

دیدم هر آنچه دیدم تن نصر و جان محمد

زور و سحر تو دل و کام بیا محمد
 بیا و انوار محفل تو بشم لب و زوگد اگر
 زوای عشق تو اندامم روین چو لاله

ز شوق صیل تو بقیرام بیا محمد
 چو شمع زرم تو اشک بام بیا محمد
 بیدم بجام بدین بجام بیا محمد

گلِ جالِ خست چو یاربِ بوستان چو
 چه شکیجا که من زارم توئی چو غنچه گلزار
 ز زخمِ بحر تو داغِ داغِ زخمِ ز داغِ زخمِ تو غم
 بوقتِ گلِ تر ز بزمِ رحمتِ تو امیدم

بر دلو اسنج چون نزارم بیا محمد بیا محمد
 مگر بغافل ز حالِ زارم بیا محمد بیا محمد
 بنحانه روشن چراغِ دلم بیا محمد بیا محمد
 که لطفِ ماهر تو بر فرام بیا محمد بیا محمد

صبا بگویش اگر توانی زینِ صبرِ کین بگو
 که عمر باشد در انتظارم بیا محمد بیا محمد

ز خویش رستم خپا که گویم نا محمد نا محمد
 ز نور او شد وجود و بودم نا او شد نمودم
 ز باطن من برآید رطابِ لبانِ رسولِ بگو
 رستی من خیر چو رسی عشقِ معشوقِ عاشق
 چو سیر ملکِ زوم در بقا ابرخِ کشوم
 جمالِ پاکِ حسنِ بدینِ جلالِ دلی علی

چو لوحِ دل ز دلی بشویم نا محمد نا محمد
 سزو که گویم چو حبله گویم نا محمد نا محمد
 بیا بسویم بیا بسویم نا محمد نا محمد
 بخود چو جامِ وحی و بسویم نا محمد نا محمد
 بهمانست هر خطه گفت گویم نا محمد نا محمد
 درود بر جوانِ تور و برویم نا محمد نا محمد

چون صد در خود نظر نمودم همه جمالِ خشن نمودم

چو خوسے اوگشت جملہ مخویم انا فتحنا ان محمد

خبر عشق محمد دل من چاک نمود	وز غم و درد و فراقش همه غمناک نمود
شرح صدم چو باسلام شد از نورش	نگی بر دلم آن صاحب لولک نمود
ساحت سینه بجاروب مهر پاک فیت	غمزه اش پاک لم از خس و خاشاک نمود
تلخی عشق کجا بمده هر قاتل	شکر لعل شکر سبیش که چه تر پاک نمود
عشق آمد بدین منزل ماوی بود	ننگ ناموس مرا جمله به خاک نمود
شکر عشق سلحشور غم و درد و تعب	غارت صبر و دل و هوشن چم پاک نمود

مشت خاک دل ز پاک منظر حسیان

تظیر پاک محبت همه تن پاک نمود

ای از جمال حسن تو طایه کمال حق	دی در کمال حسن تو طایه کمال حق
شدت خدایات خداوات تو چنان	باشد وصال و هجر تو بجز وصال حق
آداب عظمت تو از ان فرض عین شد	باشد جلال و عز تو غر و جلال حق
فرموده چو احمد بے میخ خویش را	باشد خیال و ذکر تو ذکر و خیال حق

خروجی نیست هر چه که لا و لغم کن
زیر لوامی قامت تو در جهان بود

باش و مقال نطق تو نطق و مقال حق
باش ظلال ظل تو ظل ظلال حق

تو فر حسن هستی و نصیر تو فر و عشق
بنو و مثال مشیل تو مثل مثال حق

پیچ و چسپیت دل از جگر گیسو رسول
روئی نیکوئی رسولم قبله حاجات ما
هست یکنمی اگر در خوب زبان
خلق را سر زین آتش خم شده
گل کند پیر این خود چاک و گلشن
و در دل خود نیست ما پیچ و چسپیت
خوشت از تحت سلیمان بهر باشد اگر
ماه و خورشید در این چنین حسن جمال
یا آتش نشنه چون شام بر درستی خمر

بسته جازا بود پیوند از نوئی رسول
هست محراب حقیقت بهر و ابهری رسول
دلبرم لعل میگرد و همه خوی رسول
دیدم مائی عالمی فرش سر کوی رسول
گر نسیم صبح آرد در چمن بوی رسول
در سرم باشد هر گز نیست خبر بوی رسول
جائی مای کاش گردد بر سر کوی رسول
اینچنین چون دره باز پر تو رسول
از کرم تر کن بان و کام از جوئی رسول

نصیر را کی بود محبت تا بگوید شمع غم
ذوق میخشد مرغل سنگدلی رسول

دل نیست و تمنای آرزوی دل
بریده از همه سوسپه ام بسوی رسول
کشا و عقد سانش ز گفتگوی رسول
چو کرد و اعیبه همسری نبروی رسول
بحر که دیدم کردیم جستجو رسول
سواد و رونق شام ایندرویی رسول

سیر من و دیوس جبه بشکوی رسول
رسیده از همه جا آرزیده ام با دی
و منجرب لعلش کلیم شد و سوسپه
بیک اشاره ابرو قمر و نیم شده
چنان بشوق وصالش خوشتر فتم
طلوع صبح ازل شد ز نور و رخس

هزار به چو تن نصیر خاک را پیش باد
که جان دهی شرف ما بود بگوی رسول

من صاحب بزمین و شمال محمدیم
من مظهر جمال و کمال محمدیم
تفسیر و سنی نطق و مقال محمدیم

من تاجدار ملک وصال محمدیم
من حامل امانت عشق محمدیم
من ترجمان نظم و دیم مصافح

من آفتاب حسن و جمال محمدیم	بر من تباقت چشمه نور محمدی
من سکن سر صبا و صبا محمدیم	من راز و مجلس قدس سالتیم
من خادم درش چو بلال محمدیم	من بنده حضوره و نگاه احیم

ای نصر سر سری و خیال پری وشی	۲۶
من روز و شب بفکر و خیال محمدیم	

دل بستگان رشته موئے محمدیم	ما عاشقان جلوہ روئے محمدیم
دل دادگان نگت و لبوئے محمدیم	ما اشمیم پیرین کس غیر نیست
ما تشنگان آن لب جوئے محمدیم	اب حیات خضر بکام دلم چه سود
دیوانگان حلقه موئے محمدیم	سودائی زلف کس نبود و لندیرا
ما سالکان مسلک کوئے محمدیم	بیهوده کس قدم نہ نهد و طریق ما
از جان فدائی سیرت و خجئے محمدیم	هر خمی او دلم ببرد و هر دم از برم
شوریدگان نافه موئے محمدیم	اندیشام مانر سد بوی زلف کس

۸	ای نصر بر تو حال دلم آشکار شد	۲۵
---	-------------------------------	----

کز هر سو بریده بسوسه محمدیم

خراب جلوهر روی محمد است و لم
بها گلشن کوی محمد است و لم
قسم حق که شبوی محمد است و لم
که محسیرت و خوی محمد است و لم

اسیر رشته موسی محمد است و لم
زدا غمهای غمشن لاله زار می ماند
به روی کشت شری سوسه دلبری باشد
فریب می نتوان خورد از ادانی که

ز آب چشمه حیوان خضر نصر چه بود

که تشنه لب جوئی محمد است و لم

صلی علی محمد بر خود رود و خوانم
دیگر چه فرق باشد بر خود رود و خوانم
گشتم همه محمد بر خود رود و خوانم
لگشتم که چو دارد بر خود رود و خوانم
باشم چو عین احمد بر خود رود و خوانم
گشتم کی چو از حد بر خود رود و خوانم

هستم چو نور احمد بر خود رود و خوانم
این جمله بستنی با چون از وجود او شد
جسمم چو جسم او شد جانم چو جان او شد
بهر فعل و وصف و داتم فعل و وصف و ذالش
گم کرده خویش تن را اندر حقیقت او
فانی نموده خود را باقی نذات اویم

ای صبر چون زبانم باشد زبان احمد
 ما را به بین که از خود بر خود درود خوانم

من عاشق زار مصطفایم	من یازگار مصطفایم
خونین جگریم و دل پر از غم	من باغ و بهار مصطفایم
هر دل پی دلبر بکاید	من تزار و نزار مصطفایم
از کار جهانیان گذشته	من جسد کار مصطفایم
گوئیم گه انا محمد	که عاشق زار مصطفایم
سودای زلف کس نباشم	دل بسته بنام مصطفایم

جز گلشن روئے او نتالم
 ای نصیر همدام مصطفایم

شد اسیر غمزه چشم محمد جان من	لطف فرما کن تبسم ای دل ایمن
بر خیمت روشن جال من ای ماه من	پیش تو حاجت ندارم و عرض نهستان من
از تو میبارم امیدی یا شفیع المنین	چاک فرمای زحمت تا معصیان من

دراغ عصیانم ز آبِ حرمِ خویش کن
پیر تو بر دل فلک تا ظلمتِ عصیان
مازی سامانی عشقِ خودم حیران بنویز
لطفِ تو آسان کند هر عقده و شوار
ای قدم تو شفا بخش همه بخوریم

نصرت هم درین حضرت پیر محبوب

دروارایا حبیب الله دران تابک
صاحب کس بدر گاهت بر تندی ^{چاره ساز}
دیدم یک عالمی روشن شد از دیدارتو
ساز و سامان و عالم از وجود پاک ^{لشت}
ای گل خندان لب تابان جو دکائنات
لطف معنائی ابیت عذری کن

پاک کردی آبِ حرمِ تو عصیان

تابکی آلوده عصیان بود و دامن
از فرغ روی خود ای تیر تابان من
ای ز لطف تو همه ساز من میان من
آنچه بیرون باشد از حد دامن
وی را عجز ز لب تو راحت و دامن

یاد کن ز نعم خود ای آرزو جان من

ما اسیر و مبتلائی در دجیران تابک
من بخت نارسائی خوشن بالان تابک
دیدم هم سویت بامید تو مگر تابک
عشق بیامان ما ساز و سامان ^{کج}
چشم ما از شوق دیدارتو گریان تابک
بنده را سازی یکویی خوشن تابک

نصرت از او خدا آلوده دامن تابک

ماجرای غم

۱۲۹۵ هجری

قطعات تواریخ وصال حضرت مولانا شایسته
محمد علی حبیب نصر قادری قدس سره الغفره

از جناب مولوی محمد سعید صاحب عظیم آبادی

بعثت وارشاد علم رسول الله صلی الله علیه و آله

جوان نیت از جهان پر طرقت جانشین فرد

ملک تاریخ حلت گفت اشتیاق رخت
۱۲۹۵ هجری

علی زان بر حبیب آمد بنام آن ولی حق

جناب شاه محمد رحیم صاحب عظیم آبادی

بود حتی حساتم دین محمد را ننگین

آنکه در دانش علی پیش از حبیب مدولا

رونق سجاده والا سے فردا کاملین

جانشین الله و محبوب الله شاه

بهم شمع و بهم بقدر و بهم نبرد و بهم بسلام
 به طریق اهل عرفان نکتها و نظم و نشر
 هست در دیوان اشعارش چه اسرار و نکات
 هیچ شهر و هیچ جا خالی از فیضانش نیست
 و جوانی فوت آن پیر طریقت از جهان
 ماه پهلوانی که از وی یک جهان می آید نور
 در روشنیه بستاند و بهم از بیچ الاول آید
 یافت در پهلوی جید پاک خود آرامگاه
 بهیچ وجهی بهر کار و طبع در دین بود
 حسب واقع مصرع سال و فاش آید
 یارب آنس که بر سجاده پاکش نشست
 طفل هست و کن جان چون دل و پیش چو

بود اسحق ثانی و بهم تاج العارفین
 گفت و کرده خلق را دعوت سحر و لطفین
 هست تا لایفات او حجت پی دین است
 اینک از مشرق سفر کن تا به غرب رسیدن
 داشت از بس شتیاق وصل به العین
 آید و او ملانسان شد از نگاه طلبین
 جان پاک او برون آمد جسم نازنین
 رومزارش بین چه پر نورست چون شرب
 چون نگردد از وفات آن ولی اندکین
 آید پنجان آفتاب دین شده زیرین
 چون پدر کن وارث علم امام المسلمین
 رونق آنجا باند مثل عید سالتین

جناب شاه محمد علی حبیب مختصر ایضا فقیه و عالم و جید فقیر پاک نشست

ز جام وصل خدا و اولدے بہشت
حبیب و اصل ذات حبیب پاکشت
۱۲۹۵ھ

ز باغ و بہر سفر ہمو بوی گل فرمود
وہیر خامہ یحیای خستہ سالِ فصال

ایضاً

بر جہان چون دامن سے فشاں
وارثِ علم رب رسول آما نماں
۱۲۹۵ھ

وارثِ علم بنے فرد زمان
عقل تاریخ وفاتِ اولوشت

ایضاً

اکمل العصر قوۃ العرفاء
ہادی خلق بود و راہنما
وارثِ حضرت رسولِ ناما
کہ سفر کرد ازین پہنچ سارا
بفضائے مقامِ او ادنی
ہاتفِ غیب گفت خاص خدا
۱۲۹۵ھ
شاہِ مائے رسولِ ناما
۱۲۹۵ھ

آن مجاہدِ حبیبِ نضر
بندِ خاصِ خالقِ بیچون
جانشینِ جنابِ فردِ لختی
بست و ہفتم بروجِ الاول بود
طائرِ روحِ اوشین کرد
سالِ تاریخِ نبی سرِ عراق
ہم مریدانِ شہیدین گفتند

ایضا

که رشک سعدی و خسرو بانداز سخن بود
پدیدار خدا و مصطفی در حنبت آسودند

در یغاجان نشین فردنصر خوش کلام ما
چو بوی گل بفکر دندازین گلزار حشوت

سفر مانند بوی گل سبک سیر آفرین بود
۱۲۹۵ هـ

فغان ز دغد لب طبع کمی از پیاپی

ایضا

در یاشده از دود دیده کمی بچار
گفتیم که فتنه رونق بچکوار
۱۲۹۵ هـ

از مرگ علی حبیب نور کامل
تایخ وفات او به بزم بایران

ایضا از فقرات

سجاده نشین خانقاه حبیب . .
۱۲۹۵ هـ
داز دیدار جمال پاک خدا و مصطفی نمودند
۱۲۹۵ هـ

ای آملوی شاه محمد علی حبیب قادری
۱۲۹۵ هـ
ازین در رحلت فرمودند
۱۲۹۵ هـ

از شاه صاحب موصوف قطعه تایخ سجاده نشینی شاه عجب
صاحب مد ظله بجای وال نیز گوار

چو سجاده آرا بصد کرد و فرشد

بجای پدر شاه عبدالحق ایدل

بتاریخ سنجاولی گفت میخواست	که خطا پس جانشین پدرش
----------------------------	-----------------------

۱۲۹۵

ایضا

چون بجای والد خود شاه عبدالحق	تارساند فیض حق در قلب روح طالبان
-------------------------------	----------------------------------

پرسد از تاریخ سجاد نشینی از کوس	جانشین نصر شد بایزید عبدالحق
---------------------------------	------------------------------

۱۲۹۵

از جناب سید شاه مرشد علی صاحب قادری میدنی پوری عاصی

بعشرین و سابع ربیع نخست	بسته ساعت ظهر دوشنبه آه
-------------------------	-------------------------

جناب محمد علی حبیب	شرعیت مآب و طریقت پناه
--------------------	------------------------

درینگاه از در و سینه دروغ	یدار البقارفت از جایگاه
---------------------------	-------------------------

زن و مرد شور و فغان خستند	بغم همچو شب روز هم شد سیاه
---------------------------	----------------------------

بگفت عاصی این صبح سال صبا	بمخاق پیوست و لای آله
---------------------------	-----------------------

۱۲۹۵

شاه عبدالحق صاحب اعظم آبادی ابوالعلائی تخلص جنون

بود در بند شیخ من کامل	ذمی علوم و شعور هم مهمل
------------------------	-------------------------

عارف و سالک فنا فی الله	بیکه یکمای عصرا لیل جان
-------------------------	-------------------------

فیض عاشق معین پیر جهان

کز جهان رفت سوی باغ جان

نصرت کرد انتقال جهان

۱۲۹۵ هـ

مادی سالکان را وحدا

بست بهفت از بیج اول بود

سال تاریخ او جنون گفتا

ایضا

امام و مرشد و خضره طریقت ما

غزل بقبح حقیقت بعلم حق و انا

محیط فیض عمیقش شیش حبت همه جا

گزشت از نه اسفل اعالم اعلا

کشید پای خودش سوی خبت الملو

بشباب مصرع تاریخ تا کنم انشا

علی حبیب بفرود رفت زین دنیا

۱۲۹۵ هـ

جناب شاه محمد علی حبیب که بود

فقیه و عارف و سالک محدث و شاعر

بهند و اصل حق پیچو او نبود کسی

بهر کسی که نظر از ره عنایت کرد

ببست بهفت شهر بیج اول آه

چو فکر سال و فانش سیرالم سیرید

نذارید جنون را همین زباله غیب

مولوی لطف الله صاحب لکنوی لطف تخلص

شاه عالی علی حبیب لبیب

عارف حق گزین همایون بی

<p>و اشفِ نسخ ذات وکنہ لستہ مستدر تھا من و شماوین وی عنیت کی بہری تھی دلین مے آپنے مرحلہ کیا جب طے نرمانام کوزوال کا سف تھا تاسف کہیں کہیں ہی ہے میں ہوا فکر سال کی دریچہ بست و مفت از بروج اول ۱۲۹۵ھ</p>	<p>کاشف راز عالم لاسوت چشم توحید بین میں جسکے تمام غیریت سے خیال خالی تھا ناگمان اس جہان فانی کا مہر عرفان ہوا دو چار غروب حشر پر پاسوا زانی میں حرف تیار بخومہ کی عدد و چرخ بولا کہ لطف سال و</p>
<p>مشہور زہند تائبہ بطحا و البقیع محمود صفات و ذات خوش خلق یہ یاد بی سبیل دین و دور حشر شفیع سر حلقہ عالم ان توقیع وسیع</p>	<p>آن شاہ علی حبیب مدعو بحضور عالی نسب و حبیب و فرخندہ شہر برچیدہ و برگزیدہ راہ شہود سر نشا و اتفاق اسرار نہان</p>

چون خاطر اقدسش ز نیای زبون
اعداد سین ز حرف تاریخ و شعور
جمهور کرد بیان کر سته کریم

بر خاست شد و لبوی فردوس رفیع
من لطف بخوایم با سلوب بدیع
گفتند بجز زبانت و نفتم ز ربیع

۶۲۹۵

ایضاً

صاحب سجاده عالی تبه و الاضغاف
لطف بصر سال آن گویند هزار آسمان
هست این تاریخ صوری مغنوس را
ثلث اعداد و احادش خمس عشره الیشیر
بعد از آن کن جنج جرب مرتب پتیرا

چون ازین عالم بآن عالم و انشد ایعد
گفت گوشتا عشره ماه و تسعین خمس
ایچنین گویند کان گفتند با من بهم
لصف میاتش شمرد زین و ان خود با من
تا شود تاریخ روشن بر تو چون بنده

ایضاً

مولی علی حبیب آن محبوب ترضی
رضوان بخواند مصرع از بهر سال آن
یعنی که از مرتب سه گانه عدد

یکمشت او چو دنیا بگزشت در ارم
روشن ضمیر مرشد آمد بحسب شتم
اعداد بشمار دید خلش و کم

باز از احاد و ربع از عشرت ثلث آن

پس از میات نصفش بر گیر لطفم

کن جمع این همه را بر مرتبه خودش

تا بر تو کشف یابد تاریخ بے الم

۵۱۲۹۵

از مولوی مقصود علی صاحب کن مختصر

چون محمد علی حبیب وے

بطلب در حریم حق بیفت

لام غیب سال وصل بمن

رحمت حق روح پاکش

۱۲۹۵

ایضا تاریخ فصل

اذبحا من تعلق الاشباح

شیخنا النصر د والید لعلیا

قلت تاریخ عامه الفصل

عظم الله عزه و صلا

۱۲۸۵

مولوی فتح منیر صاحب چلواری شتر خاص

نماز حیف درین میکده چو آن سیاق

چه لطف گزنی و مینا و جاما با نیت

رسید خود تنها بصبح گاه مرا

به نور بهر غریبان چه شامها با نیت

ز ما اگر چه چو تیر از کمان شد آن صیاد

وے بصیگه شریحه و احما با نیت

صبار صلقه و اماندگان تو مگر ز تیر

برای عرض خنابش بیامها با نیت

عجب که ما همه غم دیگان نه خون گریم
چگونه زود رو و حسرت تا تحرو
بخفته نشسته بر پدیده می خوانده ایم سلام
برای سال وصالش خود آن ^{به الغیب} لسان
بگفت خود سر آبی کشیده مصرع فرد

بچشم آنده طرز خراص باقیست
نشانیش چه بر کوی و باها باقیست
مگر نیاز جواب سلام باقیست
که یحی او بر یابنا و کاها باقیست
رسید عمر بی پایان و کاها باقیست
۱۲۹۵ هـ

ایضاً

ای دریغا که آن حبیب جهان
او بر رفت از پی او ای نماز
عالمی اسبیه گردانید
چون من چهل و پنج سال
گفت ملهم که آن حبیب چه زو

سوئی جنایت عدن رو کرده
در جهان زین جهان وضو کرده
خاک را حیفناش کیو کرده
حسرت خسته جستجو کرده
بجنان آمده و نهاده کرده *
۱۲۹۵ هـ

ایضاً

بسکه نعت کاوی جهانگر

آج ده داخل غمیم هوا

فیض صحبتی اوسکی ہر گراہ

مثل در سغال بیوہ

شاں شہیر کو ہر ایک غنی

وہ سہی سر دیاغ شرع و سلوک

ہوئے آنکھوں میں غار چھوڑ

ہر گئے فی کیا حسرتی

سا ایک راہ مستقیم ہوا

جو کوئی تھا اور یتیم ہوا

چنور کر طالع کلیم ہوا

جلوس جنت میں جاویم ہوا

زندگی تلخ دل دو نیم ہوا

حیف کیا سانچہ عظیم ہوا
۱۲۹۵ھ

ایضاً

حبیب لقا مات موت الرجال

فلما تجسست عام الوصال

فقلت ولا فیہ وجہ الكلام

و نحن مصابون واحسرتاه

لهذا الذی اللہ منا القضاء

حبیب لقا مات طاب ثرا
۱۲۹۵ھ

ایضاً

ظلال آن کہف ساکین ہر اہل سکوت

ایچنین نازلہ فاقده ہادی ہند

دور شد از سر ما حیف چہ آنکسبت

بی شک شبیہ بود و چہ نزول فیت

باعث برکت آن افسر ما از سر ما
این محدث که بود حادثه اوج نگاه
بهر تقریرینش نه زبان رایا را
واجب العرض بود آنچه نایم بیان
بود لایب طبیب بدنی و روحی
ایل دیوان که کلامش همه اسرار سلوک
جو هر فرد بد و نعمت منعم محیب
و ادعای زهر جنس علوش در دوا
گشت رونق ز شریعت طریقت از
بود کوشنده به ترویج سنن پیوسته
سنت فیض اثر حاجی آثار خروج
اسوه احسن و هم نعمت عظمی گشت
خرم از خلق لطیفش همه خلق خلاق

دو سیگشت صد آفات و بلا و حجت
ایتی بود از آیات خدایه ریت
بهر تحریر مدحش نه قلم راقدرت
ورنه دفتر نه بسند است زهر حجت
آن فقیه سیکه بگویش محسم حجت
کور دل آنکه جایش نباید نیست
الحمد لله علیه بکمال الرحمة
عالمی یافته تعلیم ازین با خبرت
هم شریعت ز طریقت شد از او بازیت
داشت هر سطحه سر دفع ظلام بد
قال شیعه که وقایع و ما بیت
از پی تقویت مذرب اهل سنت
خالقش کرده عطا لطف عجب در خلقت

مهر و دل همه را بود ز محبت آن به
 کس بنا کرده زین رنگ بنامی غیر
 هم باند زربورانه و لهاسی عصا
 گفتش برداری او کشف مهمات
 هر که فرمان بر او شد همه جا غریب
 پیش ازین صاحب جنت بنده جاز
 دیگر بی راجه بود تاب که گردن بکشد
 چهل و شش باند چو دلی شایجا
 بست و بستم ز من نیک بیع الا
 گشت آثار غمش از در و دیوار
 و آنکه رفت پی این اهل قافله نمود
 سنگان دل که اثر کرده در وی
 بود چون نصریح وزید آبی خود

که فزونیش نبود بر کس ازین رتبه
 بنحو این شیخ ازین دوده و الاتبت
 او بنا کرد عمارات تقا و طاعت
 شد امیر آنکه با خلاص نمودن دست
 آنکه نترافت از گوشت نصیبش
 به تعظیم و ادب آنکه بود با سخوت
 سر خطش به نهاد چو اهل سطوت
 و الیش بر و بخت پی رفع و حبت
 از در و شنیه دم ظهر نموده حلت
 کیست آدم که در آن دم نگرست از
 و اما بصر مصائب بودش قسیت
 کور آنچشم که نگرست خون زین دست
 در همه علم و کمالات و جمال و حشمت

چهل و شش باند چو دلی شایجا

به اشعار همین نکته نوشتیم این رخ
 بعد این حادثه هر کس بدل خود میگفت
 ناگهان گفت همان رتبه نامی و خواب
 اهل سجاده شود و کبر انبیا صلیب
 متفق نیز بر آن گشت ضلالت شاخ
 زین سبب مطرح انظار سلف عجب
 ریخته شد بر رخسار رنگ محلی آن دم
 باز آن و لوله شفیقگان عود نثر
 عمر طبعی و بدو نیز علوش علم
 واروش ناصر بایر همه اعدا منصوب
 خوف ملال شده مانع تطویل کلام
 شاد و داعی صفیّش بر ارم تبلی

جوهر قمر و مجیدیه و علین النعمت
 ۱۲۹۵ هجری
 کیست اینک که سر انجام کند این حد
 کواکبیه بدارد و به پیوسته
 غیر او را نشود و گویند این جبریت
 هم شد اجماع اهل منال و ثروت
 چارین روز استجاده بداده نیست
 آمده خلق جلیبیه و را در ساعت
 گشت موجود همان حال همان کیفیت
 همچو آبای کرشمش به نند باصو
 همچو نصرش بدو در همه حالت نصر
 ختم کن قطعه تاریخ و دعا ای شمس
 باد عادی و تیشش نکال عسرت

از نشانی فضل حق صاحب باری مشتاق مختص

بگزاشت جهان چو مرشد ما

گوب سرانتظار مشتاق

تایخ وفات اوست مطلوب

رفت هست حبیب سوجوب
۱۲۹۵

ایضا

آه از انتقال مرشد ما

رنج هجران آن ولی زمان

همه عالم چو ابرگر یانند

ذات والاسے اور رسول نما

انگد او دارش محبت بود

نور عین جناب مرتضوی

منظر فیض اہل بیت رسول

شد وصال حبیب با محبوب

رنج و غم و جان پیاپی است

بامیرایس گفت این مشتاق

بر سر مایا سے برسید

ہر کسے راست از قریب رسید

آہ آہم با آسمان نرسید

دست در دست نغمش رسید

فرد و بے مثل بود و تجربید

شمع افروز و دمان شمعید

مجمع شمع و منبع تجوید

دغمش مرگ جاہا بدرید

چشم و گوش حبان شنید و دید

غفرہ سال حلتش گر دید

شاه عبد الحفیظ صاحب آروی

آن محمد عیسیٰ حبیب کر بود	مغزین علم و معدن تحقیق
رخت بستی بسوی جنت بستی	کرد مار به بجز بجز غریق
یافت پهلوی جد پاک بنش	جای آرام آن منفیض طریق
سن و سالش حقیقت نگین گفت	از جهان رفت وای پیر طریق

چو دهری لطف احمد صبا ساکن آره

شد بنجد برین چو پیر حبیب	داود داغ جگرش بر انگیز
گفت تاریخ او ز غایت پنج	خاطر م ساخته قیامت خیر

حاجی سید اقبال علی صبا باری مدرس اسکول بتیا تخلص

جناب مرشدی و شیخ عالم	ز جام سکر و صحو از بسکه شراب
قدم اندر شریعت داشت محکم	بعرفان و طریقت به چو ابرار
که بود و نایب ختم رسالت	بنی و صحب او را عاشق زار
به دشن عاشقانه سرایم	ندارم از کس پر دای انکار

چو او شیخه ندیده چشم عالم
 چو او عالم ندیدم کس بحالم
 مثالش ماوی راه طریقت
 تمامی مشرق و مغرب جوشش
 مثالش بخشش ممکن بشاید
 حضورش هر که نیست از دیدار
 به مجلس هر کس مسرور گشتی
 بوقت شورش و وجدش چه گویم
 اگر اسم شریفش را تو پرس
 محمد با علی اول گوئی
 و اگر پرسی که در پیش چایم است
 غرض تا چند در وصفش نبریم
 بر در شنبه لبست و پنج بوده

چو او محبوب کس ناید دیدار
 چو او صوفی و هم دانای هر
 ندیدم کس چو او کشتان آستان
 بهمدش بر ولایت کرد اقرار
 مکر و آکنه باشد نمودار
 ز قلب پاک و می یافت انوار
 چه از یاران خود بودی چه از
 بحال خویش چون میگشت شیدا
 بود و روز بان مرد و نیدار
 و گر نقطه خنوب آری تو کیبا
 تن خاص نصیر و در شکار
 که در بحرش دل و جان است بیدار
 ز تیغ ریح اول اسب یار

که از حکم و قضای بی نیازی
کلام یاس فرمود از لب در
که در دصدر را را آشنیان کرد
بروز سوم از روز علالت
چو شنبی یکم ما این واقعه را
که همچون آفتاب چرخ دین را
جهان تاریک شد اندر گاهم
جهان در آتش بر پا نموده
چندی پرسی ز داغ فقرت او
پس از صبر و تحمل سحر خیزدن
چو کردم فکر تاریخ و حالش
ز صوری شد سخن فصلی بویدا
چو خواهی سال نقلش از علم

بدر سینه شد ناگاه بیمار
و گریه روز آه پایا را غمخوار
که دل از ماسوا شد بی کار
شد از در فنا باقی آن دار
ز حیرت باشد چون نقش دیوار
غروبش کردای داد و زودار
و چشم اندر حقیقت گشت بیگار
فغان و شور در هر کوه و بازار
شد از زخم غمش از لبس دل افکار
بدل از خواب غفلت گشت بیدار
بصوری معنوی گشت طلب گار
و گریه از معنوی بهیجری نمودار

و بهیجری
نیز از دود و صد و هشتاد و پنج
۱۲۹۵

از نقشہ راحت علی صاحب ساکن آره

شاہ علی حبیب کہ بودت فرد	خاکش خنک بود ز نم حجت خدای
بودت ساکے کہ زبرد سلوک خیر	گامی برون نرود جد طاعت رضای
گر صد ہزار چرخ زند چنبر سپهر	آرد نہ ہمو او قطب پاکین بجای
درین چل و شش بند ارکان ل و	شد نسوے ملک سستی جاویدہ گری
ہاتف بسال ملت آن مرد حق بخت	از خصیت حبیب برون آمدت می

مرزا نور علی صاحب غلام آبادی انور شخلص

قضا چو کرد محمد علی حبیب ولی	نوید داد ملا یکا کہ شد بصحبت قدس
چو فکر سال ز انور شنید ہاتف گفت	بہ نرم قدس سیدہ فدای خلوت قدس

ایضاً منہ تاریخ سجادہ نشینی شاہ عبد الحق صاحب بجامی از خود

سجادہ نشین بفرنگین	مرشد مری جب ہوسے خدا
اس سن مین ہی مستقل زجی	جاری ہی زبان پینڈا ارشاد
بروقت نماز پنج گانہ	بعد اوسکے تلاوت اور اورا

ہر ماہین ہی وہی مجالس	اور وہی نشست کی ہفتاد
اللہ انھیں رکھے سلامت	از فضل نبی و آل امجاد
تاریخ جلوس کی ہوئی فکر	انور ہوا غیب سی یہ شاہد
مصرع بھی لکھ دو تم ہوئی	میراث پدر سپر کو امداد

فقرات چند و نیز از جناب قاضی سید محمد و ہم عالم جیسا پہلوار

بطریق وارث پیر مجیب	انست نور واجبا شاہ محمد علی حبیب
۱۲۹۵ھ	۱۲۹۵ھ
بروز بابت ہفتم از ماہ حال	اعنی ربیع الاول مشہور سیو ہ سال
۱۲۹۵ھ	۱۲۹۵ھ
برستے کا ملہ حق اصل شد	عین وصال خدا حاصل شد
۱۲۹۵ھ	۱۲۹۵ھ

قاضی سید بہت علی صاحب قادری

چو آن حامی دین علی حبیب	ز دنیا بخت سرائی رسید
بتاریخ نقل مکان شریف	مظہر الحق ندائی رسید

جناب مولوی عبدالرحمن جیسا پھلوار سی ضابطہ

پیر باحارے لعل دین	ہمد کعبہ و فحالیہ
--------------------	-------------------

شد چه مشتاق جلوه سبحان	قطع کرده تعلقات ز غیسر
روز و شبیه وقت طرک گشت	مرغ روشن بجلد زینت طیسر
بصیرت رنج خلقتش ضابط	چون با تسلیم فکر کردم سیر
از سر آه سال صباش گفت	با لقم آه آه مات انخیر ۱۲۹۵ هـ

مولوی محمد محی الدین صاحب پیلواری

رفت از دنیا بگلزار حبان	مرشد ما رهنما و مقتدا
سال ترحیلش زالف سحرم	شاه فیاض زمان آمد ندا ۱۲۹۵ هـ

شیخ علی امام صاحب

از وفات حبیب بن کوبو	منخرن علم و فضل و فقر و فنا
خلق شد مضطرب و سر آسیده	حشر گردید آن زمان برپا
سال او چون میر حیات نهاد	گشته عشق حق ملک گفتا ۱۲۹۵ هـ

ایضا

آه قطب زمانه مرشد ما	بحریم وصال حق نیت
----------------------	-------------------

سن ترحیل اوز روی لقین

خاطر م مرشد خلائق گفت
۱۲۹۵

میر عبد الکریم صاحب پهلوانی

پیر من عالی نسب والاسب

پرورش از نور حق خالی نیکین

یا محمد با علی و آتش صلیب

بود روشن از رخش چرخ بین

خوب خوبان جهان را دیده ام

نامه در چشم من مثلش حسین *

من نه تنها غم زده از رقتش

از غم او خلق شد اندر یکین

با تغم فرمود ای عبد الکریم

اولی صر خلد شد خلوت نشین

کرد و صفش حو با سال صال

نور عرفان آفتاب ملکین
۱۲۹۵

میان غریز الحق سلمه خلف نشی و لی الحق صاحب

شد چو آن شیخ وقت زین عالم

گشت بر پا قیامت بر سر

جست چون خاطر غریز خیرین

سال تاریخ وصل آن خوشخو

گفت با تغم که بے سراحقا

مطلع مهر فیض بود بگو
۱۲۹۵

جناب راوچ حسین خان صبا ساکن برالوان

آفتاب اوج عرفان پیر ما
با محمد با علی و یا حبیب
چون ازین دافناخت سفر
سج و در سجده او نهاده
بر در آفاق صبر و بهوش هم
مصرع یاری خصلش گفت خلق

زینها و شاعر شاعر مبین
اسم پاکش هست شون با مبین
و فعلاً بسته سو خلد برین
کرد مار آخپنن زار و خیزین
عالمی را ساخت مخورن غنیم
حامی اسلام و فخر الصلین
۱۲۹۵ هـ

ایضا

پیر ما آن که فخر پیران بود
فکر یاریخ و وصل و اوج
گفت با آلف که شد ز رو جهان

چون سو خلد آه کرد سفر
گشت پیدای خاطر خط
قطب آفاق شافع محشر
۱۲۹۵ هـ

ایضا

نمان شد چو در بحر حق پیر ما
شدم غرق در بحر سال چال

فرو ماند غوص عرفان شبست
خضر سال و صالش همان دم و شب

ببین از دل فقر و بای ادب | که در لامکان با سکن جا گرفت

از تفضل حسین خان صاحب کربلا

شیخ بهر شب و خضر راه پری	باوی خلق و زنبهای جهان
جام عمرش چو ریخت آب بار	گشت از چشم من چو خضر زمان
من بیدل چراغ خون گریم	ایل دل از غمش بجان نالان
سال تار سنج وصل آن باد	بجانبش خطاب کرده چنان
گفتم از حد کتب با و هم سرد	آه ای دگر گیر بهر دو جهان

سولوی محمد سلیمان صاحب قادیانی سچلواری تخلص و وضع و تشیع

(۱) آفتاب علم دین را آسمانی بین (۵۰)	(۲۰) مرشد من پیران ستارون لاسن (۵۰)
(۲) رفیق نیم طریقت خاتم دین را نگین (۵۰)	(۳۰) عابد و علامه و روشن و فخر خاندان (۵۰)
(۳) دارش تاج مجیب شیخ العلمیار (۵۰)	(۴۰) صوفی انادول و فخر زمان در جهان (۵۰)
(۴) شد تقرب یار دینی اندر سجد خاتون (۵۰)	(۵۰) البست و بهتم از بیع الاول و نور (۵۰)
(۵) روح پاکش در شنبه نشسته و خلد (۵۰)	(۶۰) حبیبیق و پیمبر خندان و صلوات (۱)

(۶) وہ خوشامخبر کے بعد مرگ حبیبی (۱۰)

(۷) عالمی دیکھیں تو گر شد و برق (۱۰)

(۸) ایذا پہ پیر میں عالم قبول باد (۴)

(۹) در قیامت مرشد و مولانا شفیق (۷)

(۱۰) سال تاریخ وفاتش ہاتھ غلیظی (۴)
 ۱۲۹۵

(۵) پہنچول تابان نور مغرب و بزمین (۵)

(۶) زانکہ زاتش بود صباخ ازیری (۵)

(۷) زین سلیمان حسن و بیدل و انگین (۵)

(۸) مجتمع گردید چون بہر شفا سلیم (۵)

(۹) بدو تاج اہل ان جا کشم و بزمین (۲)
 ۱۲۹۵

ایضاً

ہادی من رہبر من پیر من

سال فصلے گفتم از روی الم

چون زدنیاسے دنی روفاقتہ

دولتِ قرب استگھے یافتہ
 ۱۲۹۵

ایضاً

از وفات جناب مرشد عصر

بہر تاریخ چون نمودم فکر

تینج رنج و الم علم داریم

ہاتھ غیب گفتم غم داریم
 ۱۲۹۵

ایضاً

ہمارے پیر و مرشد ہادی حلق

ہوئی جب اسی ملک بقا ہائے

تو سال نقل حافق سینه و نینو

نذا آئی چراغ دین بجایا

۱۲۹۵

سید واحد حسین صاحب عظیم آباوس

چون فت ازین جهان فانی

حاضر بزیارت نبی شد

حیدر به بهشت از ره لطف

در چشم جانینان شده قمار

دل شاد و بول وصل عشق

وابسته و امنش که بودند

باخته و لان تیغ بهجش

آواز فغان و آه و زاری

ایستادند بر لب

حوران بهشت نیز مغم

غوث الثقلین هم ازین درد

و رخلد حبیب پاک تنظر

بگرفت رسول پاک در بر

و ادش جاسی ز آب کوثر

ماه و خورشید و جمله خست

بر غمزدگان بیاست محشر

گشتند همه چون جی بی سر

به سقیم نغمه فتاده بر در

بگذشت زامج عرش برتر

صدیق و عمر غنی و حیدر

با عارض خشک و دیده تر

بودند حسین بحال مضطر

آن مولش جان بجز خود کرد	صد خانه دل خراب و ابر
رنجی که همیشه ماند بر دل	شعرش نتوان بچند دفتر
واحد میشت فکر تاریخ	در سال وصال شیخ در سر
گفتا بفلاک سروش غلبی	مهدی زبان شفیع محشر

مولوی سید ارشد حسین صبا عظیم آبادی شاعر تخلص ^{۱۲۹۵ هـ}

چون جناب علی صیب نصیر	پیرازین جهان سفر فرمود
تیره گشته جهان چشم همه	المش صبر و بهوش خلق بود
سرخ او آتش بد طسازد	سوز او هر جگر کباب زد
آه شد تلخ زندگانی من	صد در غم بروی من بکشد
همه تن سوختم ز آتش بحیر	دل همه در گوشت جان فرسود
طائر جان بفکر سال وصال	تا بعش برین چو کرد صحو
بامحبان بگفتم از سر درو	شیخ ماکمل و مکمل بود

۱۲۹۵ هـ

ایضا

اکمل و اعرف و جنید زمان
 آنکه نام رسول تاج شمس
 بنده خاص حضرت حق بود
 آه شوق فنا چو دشت کمال
 بسروصل سال شاعر دشت
 بدل آمد ز قلب پاک بنی

شیخ ماشا و اجیب ماه
 کمرش اسم پاک شیر خدا
 والچه حسن سید دوسرا
 زود نشافت سوئی ملک بقا
 سرفرو برده گوش دل زندا
 عاشق صادق حبیب خدا

۱۲۹۵ هـ

ایضا

چون بفرمود بس برین مشدا
 شاعر خسته صیدش گفت

حلت از دار فنا فرموده
 شاه مایه طریقت بوده

۱۲۹۵ هـ

ایضا

شیخ محبوب رب الدین
 در تعریفش هم براه معرفت
 هم نظام هم باطن بی نظیر

هم حبیب مصطفی و مرقی
 پیر و اصحاب و آل باصفا
 عالمان و صوفیان را تقداد

۵۰
بادی و حاجت روائی خاص عالم
طالبان حق ز فیض صحبتش
در روح هر زمان بسته کمر
بهمت عالی و خلق عام شست
حامی بنی شیخ زمان
چون این دنیا می فانی رفت
بست و بستم بود و آخر وقت طهر
یکبار رود و صد و پنجاه و نو
هر که نشنید این خبر از پیش رفت
تا گشته ماه و خورشید خرق
یافت او راحت و صلوات و اجلا
آه و ناله چید لیل بهوشدار
آیه اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ

از قناده برورش شاه و گدا
غرق بحر عشق ذات کبریا
زی مروت ذمی محبت با وفا
صاحب جود و کرم سحر سخا
دستگیر ما و پیر همنما
در بساط قرب حق بگزید جا
از مه و روز و وفات مصطفی
یافته از سال هجرت انقضا
صبر از دلها بود این ماجرا
همچو نخلستان باین نور ضیا
بیزنم من نعره و افرقت
همچو او سبایت صبر و ضیا
خوان و شاکر باش و ضی بر قضا



<p>در مندان فرقتش را دوا بر روان پاک آن نور الهدی سال وصل آن ولی با صفا نائب و محبوب ختم الانبیا ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>روضه پر نور و پرتاثير است هر زمان لعل مست بار بسلام از سمرقند و از رومی یقین شاعر مسکین رقم کرده حبیب</p>
<p>چون شسته سجائی پاک حبیب جمع گشتند از بعید و قریب گشت الهام از خدای یس رونق افزای خاتمه محیب ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>بادی خلق شاه عبدالحق سالکان طریق بهر سلوک بود شاعر بفکر سال جلوس که بگو با حبیب از سر وجد</p>
<p>آنکه می شد جهان شناختش مستفیض آمده ز فیضانش شده فانی بذات حق نش</p>	<p>جناب مولوی شاه محمد بدین صاحب پهلوانی بدر شیخ و استاد و عم و مرشد ما اهل عرفان زینند و فرشت عرب رسته از قید و بند هر جهان</p>

لا ائق علم و فضل و ایش

رضی الله عنه در شأنش
۱۲۹۵

بدر تاریخ آن نمودم منکر

ملهم غیب گفت با جاتم

ایضا

هر کس دست رنج آن بچید

خواسته بدر تارقم سازد

نور الله مضجعه آمد
۱۲۹۵

زین جهان رفت پیر و مشرک

چون سن وصل آن حبیب خدا

دوش در گوش او داز محیب

ایضا

جانشین فردوشج العالمین

هم حبیب خاص بیلدالین

عالمی را ساخته اند و لکین

جست سال حلقش در چین

نوعین چیست له العالمین
۱۲۹۵

شیخ ما استاد ماسولای ما

هم سببی مصطفی و مرقد

چون ازین نیای فانی خست

در همان رنج و شرم و درد

گفت مالت زشت زین وار فنا

ایضا

رفت زین و افنا قطب زین	آنکه حق را بجهان بنموده
آه از دست غم فرقت او	خاطر من خون شد و جان فشروده
بدر تاریخ وصالش گفتم	حافظ ستراسم بوده ۱۲۹۵ هـ

ایضا

چو شد زین جهان شیخ عالمی	جو ادور حسیم و کریم عقول
بفکر مه و سال صلیش بیدیم	بانده و حسرت خیزین بلول
یگوش دلم از دل ماه بدر	بگفت آه شهر وفات رسول ۱۲۹۵ هـ

ایضا

شیخ ما چون علی حبیب بدر	رونق افروز باغ رضوان شد
از وفاتش جهان شده بیکار	عالمی مضطرب و پریشان شد
بست و بستم به بیخ نخست	در دصدر از سحر نمایان شد
روز و شب بجز وقت نظر	که بخلد برین خرابان شد
در نو و پنج و یکبار و دصد	صلی ز بر و استیغیر و ان شد

سن جلت زول چو پرسیدم

بامر خسته گفت و گریان شد

بسر فردا است من گویم

اقتاب طریق پنهان شد
۱۲۹۵ هـ

ایضا

چو شد زین جهان آنکه ای بد برون

مر از همنامی بد دنیا و عقبا

شیخ مسلمان بروز قیامت

حبیب و ولی خدای تعالی

به مقبولیت پیش خالق مقرب

به محبوبیت از نبش لقمها

وجودش بکونین شد منور

پس سالک راه اعلی واد

جوان صورت و فخر پیران بسیرت

جمال محمد ز روش بهوید

ز بسط امورات و عساکش

لقب با سطش هر ولی کردا مض

خمش از دلم تاب طاقت ربو

چه گویم به جرش چها فت بر

جگر شک آتش شد و سینه گنج

تنم گشته بی جان و جان شیر

سلام و تحیات بی عدد و بهید

بود از تو بر روح پاکش خدایا

چو این کمتر و کثیرین مریدان

باوراک حالش زول یافت

بجستم بهر چرخ و هم عرش و کرسی

بعدن و جنان هم بغیر و س

بخلد بین یا فتم با محمد

بدیدار حق فانی و ز اعظم

۱۲۹۵ هـ

ایضاً

چون بغیر و سفت شد ما

از تپ بهجرا و ست دل بریا

سن میلاد و جانشین و عمر

با وصالش کنم بخلاق بیان

شده تسمی الضحی سن میلاد

جانشین چراغ دین بر حان

۱۲۷۹ هـ

بدر و شن زیاده دان عمرش

و از چراغ کمال نقل مکان

۱۲۹۵ هـ

از نشانی ولی الحق صبا و حشی تخلص

آنکه او بود عارف کامل

مادی خلق مایه باطل

نام نامی آن ولی زمان

با محمد علی جلیب بخوان

هر اوج سپهر دین بین

رونق افروز بزم صدق و یقین

آبروی محیط بود و هم

جوهر فرد و بحر لطف و کرم

شارع شرع پاک احمد بود

دارش و نایب محمد بو

<p>بر و شوق وصال حق اود والی خلقت دای جهان ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>چون سوعدن جنبتا اعلی گفت تارخ خلقتش ضو ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>از خلق گشته پنهان شد زیر پشم خست ای وحشی خر نیم جوینده حقیقت خوشی اوج اقدس مهر منیرت ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>چون آن حبیب یزدان مهر پر خفا در فکر سال بودم کاه صد غنیم پرسید چو سال از کس گوی بهین قدیس ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>زندگی شد بهرین شاق دریغ کاملی فیت از آفاق دریغ ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>شد چو آن پیر الملقیت ز جهان سال گشت بهین از وحشی ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>بود عین یقین پاک شست حامی دین بی تقییر نوشت ۱۲۹۵ هـ آفتاب کمال اوج بهشت ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>آن حبیب خدا که در عالم کلام وحشی چو سال حلت او گفت رفیقان هم از سر خجاش ۱۲۹۵ هـ</p>

ایضا

آه چون آن نایب محبوب العالین
 بود مولایم نه تها بل ولی اصالحین
 خاک بر سر چون نه از سرچ فراق کفتم
 یاد ایاسیکه چشم ز فیض پای او
 انجوش خالی نمی بینم ولی اند جهان
 شده تنها خانه ام از سرچ اودیت
 و صدف او دیدم چو بالائز خد فکر خود
 بادل غمگین خود و فکر تار نخش شدم
 بی سر و پا و حشیا گشتند از پیچیدن

کرد همچون شاه مردان و سودا رتقا
 بنده احسان او کیسان غنی میهم گدا
 بد منس قلب مرا می صحبت او کیمیا
 خاک کوش هر زبان میگرد کار تو تیا
 ابر و ریا بار شد از فطر گر حیه چشم ما
 گشت گیتی سبزه چشم ما مام تمهرا
 چون شنای جان فخر خالق از حسن
 آمد از هر سوز قلب جد و گرو شمع زنا
 زبد و تقوی خلق و بیست علم و وفان
 و رضا
 ۱۲۹۵ هـ

ایضا

چون ازین دار فناخت
 حسب واقع سال صلیش گفت

بست نسوی خلد آن جویاقت
 یافت حق را یکیک شد احق
 ۱۲۹۵ هـ

ایضا

رفت چون پیرمازین عالم
سولد پاک وجانشین او
سولد ش آده مفیض طریق
شد ولی عمر آن حبیب خدا
۷۶

خواستم جمع تا کنم وحشی
هم سن عمر وصل در بهجری
جانشینست وارث ثانی
۱۲۶۱ هـ
وان وصالش بعین وارثی
۱۲۹۵ هـ

ایضا

عمدة الاولیاء حبیب خدا
که محمد علی حبیب مدام
دفعت کرد از جهان سفر
شرح این واقعه چگونه بهم
بست نفیست از بیع الاولیاء
گشت از در و صدر اصل حق
هر دم از در و خوانم و خوانم

مرشد و پیر و شیخ و مادی ما
سگه نام بهش بانام
آه در خود نمازده هیچ بشر
خامه از دست رفت و گاندهم
که بدوشنیه وقت ظهر نمود
شد بوامانگان نصیب قلق
آه او رفت وای من ماند

هفتم سال جلالتش فرمود

همدش چون بعشق پیچید

در جهان بود فی الحقیقت فرد
۱۲۹۵

بی سرحد آن خزینۀ درد

ایضاً

بس ته خاک سیر عظمت و عتبات

رفت آن شمع هدایت چو زبرجمتی

در جهان آه چه بهجات قیامت آن
۱۲۹۵

فکر سالش چو من از روی الم کردم

واله خواه که کونین سجنبت آمد
۱۲۹۵

از سر باب جنان نیز ملائک گفتند

ایضاً

سیر برین مصطفی بوده

انکه اوعارف حاد بود

هم رفیق جناب پاک علی

هم همیب محمد عربی

وارث انبیا محیط صفا

سالک مسلک رسول خدا

نیر برج حلم و لطف و کرم

گوهر درج علم و وجود و هم

هر اوج شریعت اعلی

شمع یزیم حقیقت و تقوی

مایه سود و خشنه غمگین

باعث افتخار اهل زمین

سال نقاش که بر در سفته
خاطرم غوث که ریای گفته
۱۲۹۵ هـ

ایضاً

چون آن حبیب حامی شذیخ همان
هر لحظه در تصور خوانم سو منارش
و فکر سال صلیش گفتار غیب با من
خواهی اگر که گردد و اعتقاد من او
قد اشکل علی آه من المصاب
سر حرمی فداک قلبی طهر من الشرب
آن تافعی که خوشی پاکست از سجا
بمان یا حبیب جوان با مظهر العجا
۱۲۹۵ هـ ۱۲۹۲ هـ

ایضاً

سعدین بادین بن هم فقیه و عارف کامل
چو از فیض قدم خویش رونق و اجنت
سر پای بود حست و ادب و بی شبهه در علم
پیر و نایب پیر پند و فرمود و آما
دل و غم گشت چون از پیچ و اوج و حست
ند از نعل خدوان و کز روی تین و حشمت
که ستر پای و جودش خاتم دین و نگین
صدای خواست از هر گوشه خلوت نشین
چو شذریز زمین آفت ببالای زمین آمد
کسی که برش با خاطر اند و گمین آمد
بفکر سال صلیش بر لبم جان خیرین
حبیب سرور عالم بفرمودن برین آمد
۱۲۹۵ هـ ۱۲۹۲ هـ

ایضا

(۱۰۰) قبول بارگاه شاه لولاک (۲۰)	(۶) زخاصان جناب اینز و پاک (۲۰)
(۵۰) عروج عالم دین قطب‌نرا (۵۰)	(۴۰) مروج شریعت مهر عرفان (۵۰)
(۴۰) محمد باعلی و صلیب است (۴۰)	(۳۰) چه نانش بل ترکیش نیست (۲۰)
(۲) به تسلیم و رضا و طمسم فرد (۴)	(۵۰) نه تنها در معارف شبلی عهد (۴)
(۲۰) رسیده فیض از غریب تانق (۱۰)	(۵۰) ندیم سچو او یک عارف حق (۱۰)
(۶۰) سیئه و ششم ماروی جهان کرد (۴)	(۶۰) سفر چون فغان سون کن (۴)
(۴) حقیقت آشنا محمود (۴)	(۲۰) کنون مثلش سچشم و نیاید (۴)
(۱۰۰) قیامت گشت بر بازیر فلا (۲۰)	(۲۰) شود عالم به چرخ غنایک (۲۰)
(۲) بگفت ازین لاشاد و غم (۴)	(۳۰) چو فکر سال حیلش نمودم (۴)
(۳۰) چو خواهی حشیا این شعر زبنا (۵۰)	(۲۰) که سال صل آن محبوب یزدان (۵۰)
(۴) جنیب خاص محبوب الهی (۱۰)	(۴۰) معین دین دبی قطب عالی (۱۰)

۸۱۴

۸۴۱

ایضا

که مثلش کالعدم اند جهان بود
سفر چون جانب فرودس فرموده
سراج دین فیاض جهان بود

۱۲۹۵

حبیب خالق مبادی خلق
بشوق وصل حق زین عالم فانی
بگفتم صرغ تاریخ تر حیاتش

ایضا

دریای عالم فاضل و کرم جو دلسر
عالی نسب بزرگ ترین قصه مختصر
پنهان بزرگ خضر شد و صوت نظر
گردید خون دلم رخمش آه هم جگر
جستم بطرز نوز دل مخزن هنر
تا گوهر مراد و بد دست بے خطر
سویش چو طفل اشک دیدم بیای
همیت صفای غایت بیکدگر

سوالی ما و شیخ زبان مادی چل
یعنی جناب شاه محمد علی حبیب
در شوق وصل حق چو یکایک چشم خلوت
شد به چو شام غم سحر عشرتم سیاه
چون سال وصل آن در دریا معر
گفتا که خیر و مان بدریا ک و برو
کردم بگوش چون سخن دل پذیراو
دیدم که سر گرفته بگوشش شسته است

گفتم چه بر سر تو ز جو ز ملک سید
وحشی ز فرقتش به بیدارید بیدار

گفتا منم بهین نه اسیر این قدر
شد علم و درک قدرش رف فقیرم اثر
۱۲۹۵ هـ

ایضا

آه آن بحر کرم شد زین جهان
سال ترحیلش ز وحشی خیرین

بود فیاض جهان دانش چمن
جست چون خلقی بگفتا اف دروغ
۱۲۹۵ هـ

ایضا

شه دین حق مالک ملک فقر
شنو اسم پاکش علی حبیب
بحسبم چو تاریخ او گفت عقل
شود بر تو روشن چو پندل صبر

گرفتی نقود و عاود خراج
بر آن اسم پاک محمد چو تاج
مکن فکرستی پریشان مزاج
گر آری بنیرم شمع عیش و سرور
۱۲۹۵ هـ

ایضا

آن مباح دین چو از عالم
از سر آه عقل تار نخیش

روی خود همچو آفتاب نرفت
عارف دنیا مگر گفت
۱۲۹۵ هـ

ایضا

بلبل خاطر که نغمه سرا	بو و در باغ و در صبح و مسا
نوحه گرسست هر زمان کنون	میکند ناله اش جگر ما خون
در چین هم ماند رنگ بهار	هر گل تر شد دست خیرت خا
رفت نکست ز گل چو رخ زتن	لبست از خنده غنچه نیز دهن
سنبستان که بد بو بی طا	شد رخوف بزرگ شام فرقا
برگ هر شغل شد کف دست	گوئی عشرت شد از چین رخت
این همه رنگها که بی بینه	دانی از وجه کیست ای و خسته
آه چون آن حبیب فخر جهان	شد بزرگ صبا باغ جهان
برد بهیرش قرار از دل خلق	کو غم شد و چار از دل خلق
خلق عالم نه چون شود مضطر	بهیری نیست همچو او دیگر
فکر تاریخ وصل آن محمود	چون دلم را بسخت جان فسد
گفت با توف دوام باغ ارا	جای آن با گشت سالش هم

ایضا

آن حبیب خدا چشم جهان
خلق مضطرب بجنبشش شد

بهمان دم چو سال عادت او
گفت از غیب با تف غیب

ناصر شرع پاک بود چو ناصر
۱۲۹۵ هـ

شد چون پنهان بشکل روح و روان
گشت خود رفته و یکویش شد

جست از عقل خاطر حق جو
بشنواز گوش بهوشای حشی

در جهان رفت نیر پاک از دهر
۱۲۹۵ هـ

قطعات تواریخ جناب مولوی احمد کبیر صاحب حیرت خالص

عالی مقام شاه محمد علی حبیب
حیرت زغم بسجی آن شاه پنج وقت

چو شد زین دهر حیرت شدین
چنان از آتش بحر شنان سوخت

چو او در حلقه یاران نشسته
بگفت از سر الطاف حافظ

شد ذات پاک و چو مصلحت حق فنا
شور مصلیان شده آه پیرا

۱۲۹۵ هـ
ایضا شنیدم ناله جانسوز ستم را
که بی رقت ندیدم هیچ شے را

ز زلف و رخ نمودی شمس می
جراک الله فی الارین خیرا

مقبول حق حبیب محمد صی است	ایضا محمد روح خلق شاه محمد علی حبیب
هر سپهر علم و مه آسمان فن	طفله ز کلماتش همه دم ناظم و ادیب
در شصت ملک علم ز فیض با غلتش	هر لفظ مستطیع شاد از معنی غریب
نزد فلک محمود حکم ذات پاک و	نزد زمین طبیعت او ابدی طیب
آن موشکاف علم حدیث و اصول فقه	بکشاد روی سئله مشکل عجیب
حسانه فکر بود باین فقر نعتش	پیشش همیشه نعره در فغان نقیب
و آتش خدایس و بنیایق خدایس	ابدال وقت و شیخ زمان جوان نصیب
آن زینهای جاده شرع و طریق حق	بودست آفتاب ز برج شه محبوب
لبیک گفت پیکار جل ایچو درو	شد و نعتیار گر وصل حق قریب
غلان و عور خلد چو دیدند شان	جستند از ملک که بگو ایما اللیب
چون بود حال نعت شناسان حق	چون بود حال شست و سامان آن
پس گفت پنج بار ملک و حیات نیز	باجاه بزرگ حضرت محمد علی حبیب

۲۵۹
۱۲۹۵

دلاچو شاه محمد علی حبیب ولی
منود قطع تعلق بدل ز شوق تمام
گرفته سیمه لود لبر باصل خود ^{مست}
بحال زارین صلی آن فنا فی الله
برنج و در خراشیده قلب شکفت

بحکم ناطق معشوق خست و خست
سعود کرد به بالا ازین منازل است
شکست ساغر و دنیا گشت بی خود
بجستم از دل حیرت که خضره است
حباب قلم انور موج و جد شکست

۱۲۹۵ هـ

ایضا

حیرتا وارث نیک است نشان شو
هست مشهور که مورث چون زینیه بگذاشت
چون نبودی با هم واصل حق شایه
تا نعم فی سرائع سپین سانش گفت

ورنه چون خار به دیده دو طهارت
رفت تا منزل مقصود و سر پاوارت
بود آن حامی دین علم نبی راوارت
بود آن حامی دین علم نبی راوارت

۱۲۹۵ هـ

ایضا

شماره ز وفات شاه محمد علی حبیب
خوردند ضرب در غم او چون بنفیه

غم بی حساب و سیمه شایه طاق و
یکبار قلب زد و سر و جد و پای او

باز از روز وصل بی سر آه

گفت این هم بدست حق تو مع

پی تاریخ و ماه گفت که دار

گفت روز دوشنبه باور باد

۱۱۲۹۵

اوسط ظهر بود چون دل داد

۱۱۲۹۵

بست و بخت از بیج اول

۱۱۲۹۵

ایضا

شربت وصل چو نوشید صیب جهان

گفت حیرت سن آن پیر معان

تلخ نشد بر کس در غم او جان نیند

بر داد علین سرور از می عرفان نیند

۱۱۲۹۵

ایضا

کس چه سازد وصف آن که از خدا خود

بین که شد شاه محمد علی و هم صیب

چون نگردیدی که سی نام و از چار

بود خورشید سمانی معرفت خضار

خیره شد عالم چشم تا بانش وقت وصل

شد خزان از صر سنج و فشر یک قلم

عالم و شمار و نام عرف و عالی و قفا

به نام ذات او مطبوع آن پروردگار

ذات پاکش نسبتی می شد با هر چار

مستفیضانش لعالم چون که او است شمار

مردم اندم فرق نتوان کرد درین

آنچه بد از رنگ بولش باغ عرفان آبا

سال فصلی خواستم منقوط با فوق لفظ
گفت حیرت خامم دل چه گویم ^{صل}
بان اگر برسی ز بهیجری تا فم فرموده است

بعد از بهیجری بی سال صحت یادگار
از خلش زردم زاری چشم دازار و زار
از قدوم دور او حور و خبان ^{۱۳۹۵}

ایضا

شاه من بود چو شیرازی محمد بن محمد
نام پاکش همه پید است ز شعر اول
دقتری کو که من از صد نه خودم
یعنی وز طرد و شنبه زربیع اول
بس هماندم ز در دست ندانی آمد
بر صلی سوی قبله بخدا وصل شد
خلق در مانده شد از او و احوال
کین چه شد آه کجاست بیگم ^{زردن}
تا فم بی سر رسید بگفت ای حیرت

می شدی پیش علی بهیچو حبیب محتار
گر به ترتیب بخوانی سوان قصه ساز
آنچه از دست فلک گشت بصد ^{سوز و گداز}
کرد چون مرشد من بعد از تو قصه ساز
که سو بارگه من فرشتی قیامت ساز
کرد طی عاشق حق در نفسی راه ساز
و انشد بر دل کس عقده این بازن ساز
از که مانوس شد او کسیت بیان ساز
نور و می هست بانوار آینه همراز ^{۱۳۹۵}



ایضاً

پیچ مخدومی که نام او جلیب
 عالم و جواد و انا و نسیم
 از حصول پایه گاه علم خود
 در جهان از صولت او که نیافت
 حرص و نیاز بر دلش سیل نکرده
 شاغل و فانی بنات ذوالسجلا
 رفت چون در خلد باکی کشیدیم
 گفت با تف حیرتا او بنیست
 او کنار حوض کوثر سیر شد
 دست او در گردن حوران ^{ست} حرم
 حسب عده چون رسید پیغام ^{ست} دو
 بهر سکین دلت بی روی بحث

نامده در دیده من هیچ کس
 پیشمند و پامروت و ادرس
 بود شهر شرع احمد الشمس
 در دین بر نقد ایمان دست زن
 گشت بر کوزه قندش گس
 از خدا قافل نمادی یک نفس
 خوار و هم بی قدر شل خار خوش
 توجه می نالی بدل سشل خبر پس
 شد چو چشم تو چون رود ارس
 دست خود چون میکنی از سینه
 کی توان کردن توقف یک نفس
 معنی لا تخلف المیعاد پس



ایضا

بخلق از غم تحیل مرشدم هیهتا
 سخن حوز و ملک جن و انس چشمو
 بوقت رفتن خلدش بشوق دل سیکه
 بخلد شاه محمد علی حبیب چو رفت
 بگفت حور که ای باصفاز روی من

دلی نماند که حیرت و آن گشت خرا
 پدر و عالم و ایراد زاید و او بایش
 براه دیده علما ن ز نور دیده فرایش
 بدیده گلشن بی مثل صنعت انقایش
 بیک نفس چو صبا شاد آمدی بایش

۱۲۹۵

ایضا

چون محمد علی حبیب زد مهر
 بادل شاد و حور گفت ازو

رفت در خلدش حق مخصوص
 عاشقا آمدی بجال خلوص

۱۲۹۵

ایضا

چون محمد علی حبیب که بود
 بهر گلگشت خلد آحمی تیر
 گفت بی قلبان با غیب

کامل شیخ و زاهد و مخلص
 زین جهان رفت ناخوش و این
 بجنان و جیدن بام یا من

ایضا

چو شد زین جهان خلق گردید
بگفت او ضامین حق کرده
که دارد لب شه معشوق لطیف
۱۲۹۵ هـ

حبیب خدا شاه عرفان حق
ز هفت پیر پید شغلش دلم
به تسبیح و تحلیل حیرت سپرس

ایضا

خوب نیست قلبش صرف جانی
از زبان حال و آمد صدای
۱۲۹۵ هـ

مرشد م حیرت که نام است و بران
وقت آخر نمیش گذشته پایست

ایضا

علم او سیکر در روشن برقم فرزانه
کرد روشن برقم خود چون برقم ماه
قهقهه بایر دانه گویم یا که افسانه
او فغانی الله با حجب شد چو پرده
۱۲۹۵ هـ

آه مخدوم که ناشنید حبیب با فضل
وقت چون زیرین آن چشمه نوار
باجرای ترش حیرت چه فهمد کس
چون تکیه بدین شایسته و زو

ایضا

شاه عرفان آنکه نامش حبیب ابدل
 در دیش گنجینه اسرار حق محفوظ ماند
 خودی عرفان چو خورشید بر آید
 و غنای محو تجلی جمال یار شد
 بخت صلت است چون آن شاه عزیز
 گفت هاتف سال صلش خیر باریش

در طریقت پیوه فتن نشد کس امضا
 پایی فکر در داو شد لنگ راه سر
 گرم بر زم سوخت می شد زینا و ایغ
 شد چو کیسویا از پایدی هر سو
 قلب شد سر و چراغان شتر از فرط
 دید جای باب بالا و دان کا داغ

۵۱۹۵

ایضا

نقل زینجا چو کرد شاه حبیب
 گفت هاتف محبوب گاشن در

حیرتم شد کجاست ذات لطیف
 دو خبان بین کرمی نه شد لطیف

۵۱۹۵

ایضا

چون محمد علی حبیب می
 رفت زینجا بحب حق خلد
 از خزان بهار آن گل شد

شاه مابندگان و مادی حق
 شد بواندگان نصیب قلق
 رنگ خساره مسرتانق

سال صلش بحب حق پندار	باصول حساب و طرز ادق
جمع اعدا و کن زلفه بحب	که رسا و از ده بورق
ضرب کن بشت جای حق	نود و شش نولیس می شفق
پیران آن قند ز قاف حق بر	ضرب کن در دوازده مطلق
حاصل ضرب دو صد است	به بسیارش لیس و بین چو سبق
روغراشیده از الم حبیب	گفته ام سال آن ستوده حق
گیر پنج و نود و دو صد هزار	سال صلش صریح و مغلوق

ایضا

تلف چو حال وصل جلیبم زرب نشیند	سالش بهم گفت لیس از آه در دنا
آن مرد عشق شاه محمد علی حبیب	آمد بنور و دید به دخلد حق پاک

ایضا

چه گویم از که گویم مد جان بازی	نخواهد شد بزم عشق شناس فارس
محمدراج نام علی تیغ میان او	بیای حب جلیب هر روزیم با آن عاقل

چه فندک می راز و نیاز آن حبیب
 دم آخر چو پیش خدا جان و مردانه
 چو دخل شد بخلد پاک محبوب سوال شد
 بس فرمود باقی پر از مسال است
 به نظم و نثر با وصف صفات او سن و صلش
 بگفتم مصرعه بی نقطه در بحر یگانه گفتا
 بگفتم قصه منقوط و فصلی بگو گفتا

چو عجلت شد از آن سوسن و گل
 ملک صل علی گفت فلک صد حباب
 معطر شد باغ حور و نوشد زینت محفل
 بهجری و فصلی بهر و گزیده بی سائل
 اگر بی نقطه و بالقطه هم خواهی شود حاصل
 سواد کامل و عطر روح حور اردل
 جنبش زینت حنیت شنوین ^{مشکل} _{۱۲۹۵}

ایضا

یادیم شاه و صمیم حیرت
 رو خراشیده بگفتم زالم

صاحب خلد چو او شد بحال
 عجم او بود که ردسم مال _{۱۲۹۵}

ایضا

مرشد لب لطف و نامش لطیف
 او لش شاه محمد شایسته

من چه سازم لطف نام او علم
 با علی و جابیش کن رقم و

تا بدتر گیب است احیات
ابن حبیبم بود مقبول خدا
از قدوش خانه آبائی او
و او خالق علم و عرفانش تمام
چون نمودش بنده شاه عزا
از تصانیفش که هست ائمه
بود یوسف بنی بدل در عهد خود
هر که دیدش یک نظر از چشم دل
و نظر پیدا شتی چشمش اثر
بشنوی حال قبول درخشش
خور و غلمان اندند از حکم حق
گفت حیرت از سن و سالش هر
قصر خبت هم بدل دادش بنی

چون عناصر لفظ آن با خود بهم
از ازل منظور حق شد تا عدم
گشت شرفستان معنی یک قلم
اقتالیش کرد و در بند و حجم
خواجگی دادش به صد لطف و کم
رو نمانی حسن حق بی پیش و کم
یا همین نوری زانوار قدم
وقت مه از دلش شد کالعدم
بود از خاک درخشش کسیر کم
بر درخت چو زود و یک قدم
پیش او با جام و با خوان نعم
سال و در شرح دعوت شد رقم
جام کوثر چون علی دادش بهم

ایضاً

- | | |
|--|--|
| (۲) بسجده شد چو برگ خنای عضو آئین (۹۰) | (۲۰۲) خون گشته ام ز گردش دین پر دست (۲۰) |
| (۱) از دست آن چو گشته شد این سخن (۹۰) | (۱۰۸) حقا که غیرت شب بیدست بزم عشق (۱۰۰) |
| (۲۰۱) کاشمیر القرب چه عمر لوم من (۱۳۰) | (۸۰) یعنی که بود شاه مختار علی حبیب (۲) |
| (۱۱) آن کرد آنچه میکنند این مهرورین (۹۰) | (۵۴) نورخشن بینک لال در طور رمز (۷) |
| (۲۷) دیو گردد او لطف شب چارده کین (۹۰) | (۸) از عکس وی آن سه کمال بحال زار (۲۰) |
| (۵) هم سینه اش خزینه اسرار از آن (۸۰) | (۱۳۰) قلبش ام جلوه گرفته خالق لطیف (۸۰) |
| (۲) بودی در نشو و نما و صد بار زان (۵۰) | (۲۲۰) کردی اگر مطالب خود یک معانی (۵۰) |
| (۲) بگذشت باین لالان غم محن (۵۰) | (۳۰) با خود همه سرت بزم طریق بر (۲۷) |
| (۲) با وجود سنگ خار و گل سر و درین (۹۰) | (۱۱) ای دل مرا چو عارض و قفس نصیب (۲۰) |
| (۲) بین لطف جا و غم درین قطع حجاب (۲۵۰) | (۱۸) حیرت نوشته ام چو تشنه چال (۲۰) |
| (۵) هم جد عمر و سال و عاشق فلکین (۷۰) | (۴) جوی سوادت و سجادگی بکم (۲۰) |

سنه ولادت ۱۲۹۹ هـ	سنه وفات ۱۲۹۹ هـ	سنه مدینه ۱۲۹۹ هـ	سنه وصال ۱۲۹۹ هـ
----------------------	---------------------	----------------------	---------------------

حیرت اذات مرشدم بهمان *
 نام آن شاه گرز تو پرسند
 هم بوفش نخوان بصوت زبان
 پس شکر ریز در حدیث و کلام
 فاضل و منصفه فقیه و ادیب
 گر بخلوت شده قنای الله
 روز و شب شغل او بنفس
 طلعت حق بجشم دل چون دید
 وقت وصالش لظلمه دوشدنیه
 یعنی بعد از وضو و قصد نماز
 اندران دم پیام معشوقش
 بمناسک زلف مشکینش *
 تا نفسم گفت او چشم زدن *

ایضا خاتم حنلق کرد بس نیکو *
 پس محمد علی حبیب بگو
 بود در خلق وجود بس خوش خو
 دل ربا حسین و آئینه و
 کامل و شیخ و شافل یا نهو *
 و رگزشته شبش بیک زانو
 نفس لا اله الا هو
 گشت یک سوز منظر هر سو
 لبست و بهفت از ربع الاول جو
 کرد آن نیک سیرت و خوشخو
 که بیانی بیک نفس این سو
 او توقف نکرد یک سر سو
 وصل جانانه دید کرده وضو *
 ۱۲۹۵

ایضا

شاهی که محمد شد با ذات علی باریش
 بود ستیخ صافش مهر فلک غرن
 از فقه و حدیث او آوازده او هر
 او را همه دم فاسنه در حسن محمد گو
 محبوب رسول شد همه خطا
 چون رفت سوخت آن با دهنه
 گفتند خراشیده غلامان رخ در خود

اگرشته حبیب او بود از منام که
 هم نور قدش هر جا شمع دل هر گره
 میکرد لب خوشگودر جنت او ده
 خورشید شدی سائل از نور رخ آن همه
 از بارگاه احمد شکست در این شد
 شد مرتبه جنت از خویش فرو نماند
 رونق ده این جنت محبوب سوال

ایضا

مهر طریق شاه محمد علی حبیب
 چون دید روی یار شد از جان بعین
 بودم بفکر سال صافش بطرز نو
 حیرت من صال بصوری معنو

چشمش پرانی آنگه قلب مصطفی
 می گفت وقت رفتن فردوس
 فرمود اللهم که میسر این بان بود
 پنج و نود هزار و دو صد گفته شد

ایضا

وقت ترجیل حبیب حق	کان بودد لایعیب بری
آمد احمد با چار صاحب	بهم حفظ آن پاک دلی
پس شد چون فصل روح و تنش	مغموم شده نادار و غنی
فصلی بستم سالش حیرت	هاتف گفتا کامی و دوستی
جو مقصد خود زین چار گهر	صدیق عمر عثمان علی
همی هم جو زین چار اسما	تحمیاش کن برای نبی

قطعه یارنج مجموعه تواریخ از منشی ولی الحق صبا و شمسی مختصر

چون تواریخ رحلت شیخ	جمع شد همچو گوهر سفته
سن بالیف او چو چشمی حبت	هاتفم با خراسان غم گفته

خاتمه لطیف از بنده سراپا معانی فتح محمد تائب

آن شب که هزار نور سپیداشت	صد جلوه ز شمع طوریست
من روزی پنج و تاب برده	خواهشگر یی بخواب برده

تیرق حسرت دل من
برسته و دیده دل کشاوه
دیدم که صبا بگل فشانست
اعزاز بجامه زپی آمد
صد جلوه نور لایزالے
درویده و دل فردا آمد
حیرت زده من شدم ازین کار
دل مضطربانه گفتگو داشت
ناگاه رسید غیب دانے
و بر برگرفت و مر حبا گفت
نزدیک در آمد از ره دور
بنصا و کشتو گفت بزخون
کردیم بار زو نگا سپے

افروخت چو شمع محفل من
صد لغت در جان بدیده داده
نور محرم بخرده خوانیست
اقبال بدل فریبی آمد
در رنگ مثال بهیالے
از عرش و و صد درود آمد
خوا بیده بجای خورشید
اسرار کشودن آرزو داشت
از حضرت قدس را زخونے
گفتن نتوان بمن که واگفت
اوراق یکف چو دستة نور
بشناس که چلیبت سر نیچان
دیدیم عجیب جلوه گاہے

عشقست که رنگ بسته جز
از عشق هزار جوش در می
مردی ز جناب بادشاه
تصنیف جناب پاکباز
روشنگر چشم اهل ادراک
در عشق ز شرح راه دار
نامش که علی حبیب آمد
این نسخه که شرح آن نمودم
از غیب اعانتی رسیده است
چون خدمت سرداران نمودم
از پرتو بدر دین روشن
تا تبی که به نعمتی رسیده است

صد شیشه دل شکسته هر جا
از حسن تمام گوش در می
کش هر کف پاست سجده گاه
کورا بجزور حق نیاز
وانا مقام ماعرفناک
در سکر ادب نگار دار
از عشق بنی نصیب آمد
چون بخت طبعش آرزوم
تا تبی بعنایتی رسیده است
کامیده تنم بجان فروم
این نور شده است جلوه افکن
از خدمت حضرتی رسیده است

این نسخه را در سال ۱۲۸۵ قمری در خدمت حضرت آقا میرزا محمد باقر خاوری در تبریز کاتبه نمودم

کاتبه یوان پناهی میر علی آخوندی در حجاب کرده محمد باقر حسینی کار گزار و ملازم منطبع

غلامنامه

صفی سطر غلط صحیح

۱۰ ۶ ۷ ۴

۴۹ ۵ مصحح اولی بستر اصل شاعر بود



ایستمار
دیوان نعت و بحرانی غم

اسکے حصہ اول میں وہ نعتیں شامل ہیں
جو حضرت مولانا شاہ محمد علی حبیب صاحب
قادیان قدس سرہ کی دیوان میں آنحضرت صلی اللہ علیہ
سلم کی نعت ہیں اور دوسرے حصے میں ان کے شاگرد
اور ان کی صاحبزادہ شاہ عبدالستار صاحب کی سجادہ
تالیفیں ہیں جو حضرت مولانا شاہ
شاہ پور لدین صاحب تیار ہوا اور پور دیوان حضرت
چودھری لطف احمد صاحب چودھری انارکلی
سبب جلد چھاپا ہے جن حضرات کو طلبہ
حضرات مولانا یاسین صاحب انوار
سے طلبہ فرمایا

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

